

جودی بلوم
ترجمہ ی پرنانیری

سوپر قند عسل

پیتر، حدس بزن چی شده؟

زندگی مان خیلی عادی پیش می‌رفت که یک دفعه مادرو پدرم خبری را کوبیدند تو صورتم. شترق! درست همین جوری!

قبل از شام، مامان گفت: «پیتر، یک خبر خوب برات داریم!» داشت برای سالاد، هویج خرد می‌کرد. یک دانه برداشتم و گذاشتم دهنم.

پرسیدم: «چه خبری؟» فکر کردم حتماً پدرم مدیرعامل شرکت شان شده. شاید هم معلم تلفن کرده، گفته با اینکه نمره‌های کلاس پنجم خیلی هم درخشان نشدند، بی‌برو برگرد از همه‌ی بچه‌های کلاس مان باهوش‌ترم، که مامان برگشت گفت: «پیتر، ما داریم بچه‌دار می‌شیم.»

پرسیدم: «ما داریم چی می‌شیم؟» به سرفه افتادم. بابا مجبور شد محکم به پشتم بزند. تکه‌های خیلی ریز جویده شده‌ی هویج از

گلوام پرید بیرون و رو پیشخان آشپزخانه پخش شد؛ مامان با اسفنج پاک‌شان کرد.

بابا گفت: «ما داریم بچه دار می‌شیم.»

از مامان پرسیدم: «یعنی شما حامله‌ای؟»

به شکمش دست کشید و گفت: «بله. تقریباً چهار ماهه!»

— چهار ماهه! یعنی چهار ماهه می‌دونستید حامله‌اید و اون وقت

تازه الان دارید به من می‌گید؟

بابا گفت: «اول می‌خواستیم مطمئن شیم.»

— یعنی چهار ماه طول کشید تا مطمئن شید؟

مامان گفت: «امروز جلسه‌ی دومی بود که دکتر من رو می‌دید. معاینه‌ام که کرد گفت بچه فوری به دنیا می‌آد.» دستش را دراز کرد تا روی موهام دست بکشد و به خیال خودش نازم کند که سرم را دزدیدم و از سرراهش کنار رفتم که حتی انگشتم هم بهم نخورد.

بابا در قابلمه‌ی رواجاق‌گاز را برداشت و خورش را هم زد. مامان هم دوباره برگشت سرهویج خردکردنش، انگار داشتیم درباره‌ی وضع هوا با هم حرف می‌زدیم.

جیغم درآمد: «چطور دل‌تون اومد؟ این چه بلایی بود سرمون

آوردید؟ مگه همون یکی بس نبود؟»

هر دو خشک‌شان زد.

به جیغ‌کشیدنم ادامه دادم: «وای! یک قندعسل دیگه! همین یکی رو کم داشتیم.» برگشتم و عصبانی و دلخور دویدم طرف راهرو. برادر چهارساله‌ام، قندعسل، تواتاق نشیمن نشسته بود و داشت بیسکویت شور تو دهانش می‌چپاند و مثل دیوانه‌ها به کارتون "سسسی" که از تلویزیون پخش می‌شد می‌خندید. ایستادم و نگاهش کردم. فکر کردم، تمام آن بدبختی‌ها را باید از اول شروع کنم. تمام آن لگدپرانی‌ها، جیغ‌کشیدن‌ها، کثافت‌کاری‌ها و همه‌ی کارهای بدی را که قندعسل می‌کرد و می‌کند، باید یک‌بار دیگر تحمل کنم. خونم به جوش آمد و از شدت عصبانیت یک لگد محکم کوییدم تو دیوار اتاق.

قندعسل روش را کرد بهم و گفت: «سلام پی‌ته.»

سرش داد کشیدم: «دنیا عذابی بزرگ‌تر از توبه خودش ندیده!»

او هم یک مشت بیسکویت پرت کرد طرفم.

به اتاقم دویدم و در را آن‌قدر محکم پشت سرم بستم که نقشه‌ی کروی زمین از دیوار کنده شد و رو تخته‌م ولو شد. ساک ورزشی‌ام را از